

در فطرت همه گرایش به توحید هست ولی محیط یا آن را خفه می‌کند و یا رشد می‌دهد.

سی‌وهفت سال دارد و اهل ایالت کالیفرنیا، امریکا است. بیست‌وینج سال پیش، با صحبت‌ها و راهنمایی‌های مادرش، از یک کاتولیک مسیحی، به مسلمانی آگاه تبدیل شده است. او در این گفت‌وگو برخی سختی‌ها را که مسلمان شدن و محجه شدن برایش ایجاد کرده بازگو کرده است.

در سال 1979، پس از پیروزی انقلاب اسلامی، فضا کمی بازتر شد. مادرم در یکی از دفاتر اسلامی در امریکا، با یک خانم ایرانی آشنا شد. در طول یک سال، تحقیقات مفصلی کرد، جاهای مختلفی رفت و نهایتاً تصمیم گرفت دینش را عوض کند و مسلمان شود. ولی آن موقع به خانواده‌اش و ما نگفت که مسلمان شده است. مخفیانه نماز می‌خواند و کارهای عبادی‌اش را انجام می‌داد. البته حجاب نداشت، چون خود آن خانم هم حجاب نداشت. راستش آن زمان خیلی کم باحجاب پیدا می‌شد، ولی کم‌کم، پس از پیروزی انقلاب، تغییر و تحول‌های زیادی ایجاد شد و همه مسلمان‌ها باحجاب شدند.

ما کاتولیک بودیم و مادر بزرگم خیلی آدم سنتی، مذهبی و متعصبی بود و مسلماً نمی‌گذاشت دخترش به این راحتی دینش را عوض کند. به همین خاطر، مادرم پنهانی عباداتش را به جا می‌آورد. کم‌کم، برای ما هم از توحید گفت، ولی هیچ‌وقت مستقیماً از اسلام و این‌که به این دین درآئیم، صحبتی نمی‌کرد. دائماً به‌طور غیرمستقیم اشاره‌هایی می‌کرد، از مهربانی‌های خداوند و بزرگی او می‌گفت و حرفی از دین دیگری نمی‌زد، از صفت‌های خداوند می‌گفت و ما را به تفکر و تأمل وادار می‌داشت.

من به اصرار مادر بزرگم در یک مدرسه غیرانتفاعی که برای کاتولیک‌ها بود، رفته بودم و درس می‌خواندم. روزی در کلاس دینی، با معلم مذهبی‌ام درباره خدا بحث کردم. او گفت: «تو مرتکب گناه کبیره شدی! نباید درباره خدا صحبت می‌کردی! باید توبه کنی، به کلیسا بروی و از یک پدر روحانی بخواهی که برایت دعا کند!»

یادم هست که مادرم می‌گفت: «برای صحبت کردن با خدا نیاز به واسطه‌ای نیست و خودتان می‌توانید از عهده‌اش برپایید.»

به معلم گفتم: «نه لازم نیست! اگر گناهی کردم، شما سعی کنید مرا راهنمایی و هدایت کنید و خودم هم می‌توانم با خدا صحبت کنم.»

ولی او ناراحت شد و به مادرم زنگ زد و گفت: «فکر کنم این مدرسه مناسب بچه‌های شما نیست! بچه‌های شما به راه انحراف رفته‌اند!»

به خانه که رفتیم، مادرم ما را دور خودش جمع کرد و گفت: «این حرف‌هایی که من درباره خدا و اخلاق و این‌ها گفتم، از دین کاتولیک نیست، از دین اسلام است و اسلام

یعنی تسلیم؛ تسلیم در برابر خدا، نه در برابر نفس‌مان.» و بعد هم گفت: «من مسلمان شده‌ام و به دین اسلام درآمده‌ام و می‌خواهم باحجاب شوم، ولی شما را مجبور نمی‌کنم که مسلمان شوید، شما را آزاد می‌گذارم.»

ابتدا تعجب کردیم، ولی وقتی مادرم ما را تنها گذاشت، به حرف‌هایش فکر کردیم. بعد از صحبت با یک‌دیگر، به این نتیجه رسیدیم که ما هم مسلمان شویم. بعد از آن، عبادات را از مادرم فرا گرفتیم.

بعداً به مادرم گفتم: «آن‌موقع که اسلام را به ما معرفی کردید، نگران نبودید که ما مسلمان نشویم؟»

گفت: «نه، من مطمئن بودم که اسلام را انتخاب می‌کنید، چون من زمینه‌سازی لازم را کرده بودم.»

بعدها که مطالعات پیش‌تری کردم، متوجه شدم در فطرت همه انسان‌ها گرایش به توحید و این‌که یکی را بپرستند، وجود دارد؛ ولی محیط و اجتماع، این فطرت را یا خفه می‌کند و یا باعث رشد آن می‌شود. مادرم زمینه‌ای ساخت تا فطرت ما رشد کند و به بالندگی برسد. او از روشی ساده و فطری استفاده کرد و به زیبایی ما را به اسلام جذب کرد. وقتی مسلمان شدیم، خانواده‌های پدر و مادرم خیلی اذیت‌مان کردند. نمی‌توانستند قبول کنند که ما مسلمان شده‌ایم و ارتباطشان را با ما قطع کردند. حدود بیست‌سال رابطه‌شان با ما قطع بود. چند سال پیش مادر بزرگم تماس گرفت و گفت: «من دارم می‌میرم، بیایید آشتی کنیم.»

جالب بود که هنوز پس از این همه مدت سعی می‌کرد ما را به دین کاتولیک برگرداند.

وقتی مسلمان شدیم، احساس کردیم در شهرمان غریبه هستیم. دیگر خانواده‌ای و دوستی که بخواهد با ما رفت‌وآمد کند، نداشتیم. اطرافیانمان چون نمی‌توانستند اسلام را درک کنند، فکر می‌کردند ما دیوانه شده‌ایم.

آن موقع تعداد مسلمانان در آمریکا خیلی کم بود. اگر مسجدی هم بود، مال وهابی‌ها بود. عربستان در مناطق مستضعف‌نشین، شام می‌داد؛ به خاطر همین، یک مسلمان در آمریکا، اگر به طرف وهابی‌ها نمی‌رفت، حتماً سنی می‌شد.

با انقلاب اسلامی ایران، روح تازه‌ای دمیده شد و با این‌که عربستان پول زیادی خرج می‌کرد، ولی ایران بدون این کار و فقط از طریق انقلاب خود، توانسته بود مردم را به اسلام جذب کند. البته متأسفانه نتوانسته بود پرورش و به‌طور ارادی، گسترش‌اش دهد. آن موقع کتاب درباره شیعه و اسلام هم خیلی کم بود، ولی کتاب در زمینه وهابیت و عقاید اهل سنت خیلی زیاد بود. ما فقط یک نشریه داشتیم به نام محجوبه که از ایران می‌آمد و مال سازمان تبلیغات بود. وقتی به دستمان می‌رسید، بین خودمان پخش می‌کردیم و

می خواندیم، ولی از جزئیات احکام اسلام چیزی نمی دانستیم.

آن زمان ایران برای ما الگو بود و ما طرز لباس پوشیدن را از ایرانی ها یاد می گرفتیم، ولی در بازار، لباس، با حجاب مناسب نبود و ما خودمان باید لباس هایمان را می دوختیم. با این که خیلی خوب هم در نمی آمد، ولی همین که پوشیده بود، برایمان کافی بود. یا این که اگر کسی از ایران می آمد، برایمان روسری یا لباس می آورد؛ وگرنه آن جا چیزی نبود.

پدرمان را از دست داده بودیم و ما بچه ها الگویی نداشتیم. برای خواهر کوچکم و برادر بزرگم خیلی سخت بود که با فشارهای جامعه، مدرسه و اطرافیان کنار بیایند و کم نیاورند؛ مثلاً برای برادر بزرگم خیلی سؤال پیش می آمد که چرا مسلمان ها، بعضی مسائل را رعایت نمی کنند؟ برای ما تعریف می کرد که بعضی از مسلمان ها را دیده که در غیر از مسجد با دوست دخترانشان هستند یا دروغ می گویند. برای خواهر کوچکم هم هر وقت مشکلی پیش می آمد، به من می گفت و من خیلی راهنمایی اش می کردم؛ مثلاً می گفتم با دوستانش چه طور باید برخورد کند و یا چه طور جواب قابل قبولی به اطرافیانش بدهد. مدام مواظب خواهرم و برادرم بودم.

چون خانواده پدر و مادرم خیلی اذیتمان می کردند، به شهر دیگری مهاجرت کردیم. شهر کوچکی بود، ولی چون مسلمان زیاد داشت، مادرم آن جا را انتخاب کرد. در همسایگی، چند ایرانی زندگی می کردند. یک مکزیکی هم بود که خیلی مزاحمت تلفنی ایجاد می کرد؛ مثلاً تماس می گرفت و می گفت، برادر شما را گروگان گرفته ایم و یک روزی هم خود شما را دستگیر خواهیم کرد. این طوری می خواستند آسایش را از ما بگیرند، ولی با پی گیری پلیس، کمی اوضاع بهتر شد.

هفده سال در این شهر ماندیم و بعدش به قم آمدم. خواهرم به حوزه علمیه رفت و ادامه تحصیل داد، ولی من دو سال خواندم و بعد ازدواج کردم و به امریکا برگشتم، همسرم در «واشنگتن دی سی» کار می کرد. دوباره به ایران آمدم و در مشهد ساکن شدیم. خواهرم یک سال پیش به امریکا برگشت، او در دانشگاه شهید بهشتی، ارشد حقوق خوانده است. سه سال پیش مادر بزرگم تماس گرفت و گفت که مریض احوال و رو به موت است؛ به همین خاطر مادرم به امریکا برگشت. برادرم هم در امریکا زندگی می کند.

در پایان می خواهم عرض کنم که اولین کلمه قرآن این است: «إقرأ»؛ یعنی بخوان. من مطمئنم اگر هر کس، چه مسلمان و چه غیرمسلمان، اهل مطالعه باشد و به دنبال دین واقعی، قطعاً به اسلام می رسد. به همان جمله حضرت زینب(س) می رسد که گفتند: «به جز زیبایی چیز دیگری ندیدم.»

نمی گویم خدا ما را آزمایش نمی کند، چه طور می شود ما را آزمایش نکند و به بلایا دچار نسازد؛ در حالی که خدا حضرت زهرا(س) را که بهترین زنان عالم است، آزمایش کرده است و چه قدر ایشان مشکلات داشتند و چه قدر سختی و درد کشیدند. پس زندگی،

بی خطر و مشکلات نمی شود، ولی آن کسی راه نجات را می یابد و در این آشفتگی ها آرامش خواهد یافت و همه چیز را زیبا می بیند که به سمت اسلام واقعی برود، نه اسلام نفس، نه اسلام امریکایی.